

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبور از برهان | رضا صادقی |

رمان از اسارت تا رهایی
در سال‌های بحران در ناحیه‌ی کردنشین



سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور : عبور از برهان / رضا صادقی؛ ویراستار مریم یعقوبی.
مشخصات نشر : تهران: ذکر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری : ۳۲۰ ص.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۵۹۵-۸
وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا
موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۲ ع ۴۵۶۳۳ الف / PIR ۸۱۳۱
رده‌بندی دیویی : ۸ / ۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۳۱۳۶۲۰۴

مؤسسه‌ی
نشر و تحقیقات
ذکر

دفتر و نمایشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه‌ی اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) ● تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳ ● کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳
سامانه‌ی پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳ ● Email: zekr_publishery@yahoo.com
www.zekr.co

عبور از برهان

نویسنده: رضا صادقی

ویراستار: مریم یعقوبی

طرح روی جلد: افسانه آسایش

مدیر هنری: حسین نیلچیان

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک

زیر نظر شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۹۴ ● تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

لیتوگرافی: چاووش ● چاپ و صحافی: قدیانی

کد: ۹۴/۵۵۲

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۵۹۵-۸

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

مؤسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

تقدیم به
دلاور مردان گمنامی که
یادونامی از آنان، جز در دفتر الهی نیست.

فهرست

۷	کمین
۳۰	تأمین جاده
۴۹	نماز جمعه
۶۸	انفجار مین
۸۳	تشکیلات روستایی
۹۷	عروسی
۱۱۳	حمله به پایگاه
۱۳۱	عبور از مرز
۱۵۴	بازجویی
۱۷۸	زندان
۲۰۱	گلاره
۲۲۹	رقابت
۲۵۳	ارتش آزادی بخش
۲۷۵	برهان

کمین

با صدای انفجار و تیراندازی از خواب پریدم. چند لحظه گذشت تا یادم بیاید که به همراه تعدادی از رزمندگان در اتوبوس هستم. سر و صدای زیادی بلند شده بود. بعضی در حال پیاده شدن از اتوبوس بودند، بعضی هم تلاش می‌کردند تا از پنجره‌ها به بیرون بیروند. صدای رگبار لحظه‌ای قطع نمی‌شد و هرازگاهی صدای انفجاری می‌آمد. از پنجره به بیرون نگاه کردم، عده‌ای کنار جاده روی زمین دراز کشیده بودند. من که وسط‌های اتوبوس بودم، بالاخره توانستم خودم را از در عقب به بیرون برسانم و کنار بقیه دراز بکشم. چند نفر از بچه‌ها به سمت اتوبوس بازگشتند.

یکی فریاد زد: «کجا می‌رید؟! خطرناکه!»

یکی دیگر جواب داد: «می‌خواهیم وسایلمون رو بیاریم.»

ناگهان صدای انفجاری آمد و شعله‌ی بزرگی در اتوبوس پیچید و شیشه‌های آن شکست. افرادی که داشتند داخل اتوبوس می‌شدند؛ خودشان را به بیرون پرت کردند. یک نفر در راه‌پله‌ی اتوبوس آتش گرفته بود و فریاد می‌کشید. دو سه نفر به طرفش دویدند و خاموشش کردند. صورتش سوخته و تکه‌هایی از پوستش کنده شده بود. از بس چهره‌اش وحشتناک شده بود؛ نمی‌شد به آن نگاه کرد.

صدای ناله‌ی یک نفر از داخل اتوبوس می‌آمد. یکی از بچه‌ها، که سنش از ما بیش‌تر بود، گفت: «آرپی‌جی زدند. من می‌رم کسی رو که تو اتوبوس مونده بیرون بیارم. وقتی تا دم در آوردمش، برای کمک بیایید.»

سپس خیز برداشت و به سرعت وارد اتوبوس شد. هنوز دود از اتوبوس بلند بود و بعضی قسمت‌هایش می‌سوخت.

از بغل دستی‌ام پرسیدم: «چی شده؟!»

- کمین خوردیم.

- کجا هستیم؟

- نمی‌دونم.

کسی که طرف دیگرم دراز کشیده بود، جواب داد: «تو جاده‌ی سقز به بوکانیم.» چشمم به در اتوبوس افتاد. آن رزمنده‌ی مسن داشت فرد مجروح را بیرون می‌آورد. دو نفر به کمکش رفتند. خون از بدنش جاری بود. ناگهان چشمم به دستش افتاد که از بازو قطع شده بود. حالم بد شد. من که تا به حال چنین صحنه‌هایی ندیده بودم، حسابی ترسیدم.

دو سه نفر از ترس فریاد می‌زدند: «الان همه‌مونو می‌کشند.»

فردی که لباس سپاه به تن داشت، خودش را به ما رساند و با فریاد گفت: «ساکت

شوید.»

همه ساکت شدند. بعد گفت: «تو کمین افتادیم. نیروهای اسکورت با مهاجمان درگیرند. الان نیروی کمکی از بوکان و سقز می‌رسه. به جای این‌که کمک کنید، سر و صدا می‌کنید. خجالت نمی‌کشید؟ فکر نمی‌کنید دشمن صداتونو می‌شنوه؟! یه کم از جاده فاصله بگیرید که اگه اتوبوس منفجر شد، آسیبی به شما نرسه. کسی کشته شده؟»

رزمنده‌ای جواب داد: «دو تا مجروح داریم که باید سریع به بیمارستان برسند. از

داخل اتوبوس هم خبر نداریم که بدونیم کسی داخلش هست یا نه.»

برادر سپاهی از در جلوی اتوبوس وارد و از در عقبی خارج شد و گفت: «کسی تو اتوبوس نیست.» سپس به طرف عقب ستون رفت. ما همین‌طور که روی زمین دراز کشیده بودیم، سینه‌خیز از جاده فاصله گرفتیم.

خورشید در حال غروب بود که نیروهای کمکی رسیدند و چند نفرشان به دنبال مهاجمان رفتند. کم‌کم صدای تیراندازی قطع شد. آن فرد سپاهی همه را صدا کرد و گفت پیش او جمع شوند.

به محض آن که همه آمدند، گفت: «فکر کنم به کمین حزب دمکرات افتادیم. وقتی می‌گیم سریع آماده بشید، گوش نمی‌دید. اگه موقع ناهار این‌قدر معطل نمی‌کردید، زودتر به بوکان می‌رسیدیم و این حادثه پیش نمی‌اومد. ده کیلومتر بیش‌تر تا بوکان نمونه. همه سوار اتوبوس جلویی بشید که سالمه، تا زودتر به بوکان بریم.»

یک نفر گفت: «برادر، وسایلمون داخل این اتوبوسه.»

او جواب داد: «معلوم نیست سالم مونده باشه. شما برید؛ اتوبوس رو که به بوکان آوردیم، ببینید وسایلتون سالمه یا نه؟»

امدادگران مجروحان را با آمبولانس به طرف بوکان بردند و ما هم با فشار سوار اتوبوس شدیم، اما راننده حاضر به حرکت نبود و بهانه می‌آورد.

برادر سپاهی گفت: «فکر نکن اگه حرکت نکنی سالم می‌مونی. وقتی هوا تاریک شد، مهاجمان برمی‌گردند تا نتیجه‌ی کارشون رو ببینند. اون وقت یا اسیر می‌شی یا کشته!»

راننده که ترسیده بود، غرغرکنان پشت فرمان نشست و با چند استارت ماشین را روشن کرد و به طرف بوکان راه افتاد. جلو و پشت اتوبوس، دو تویوتا وانت مجهز به دوشکا حرکت می‌کردند. بیش‌تر شیشه‌های اتوبوس شکسته و خرد شده بودند. باد توی ماشین می‌پیچید و بوی دود و باروت آزارمان می‌داد.

زمزمه‌هایی بین افراد افتاد. یکی به دوستش گفت: «اشتباه کردیم به کردستان اومدیم. اگه به جنوب رفته بودیم از این خبرها نبود.»

دوستش جواب داد: «من از اول گفتم به کردستان نریم. شماها قبول نکردید. الان هم دیر نشده، از بوکان جیم‌فنگ می‌کنیم برمی‌گردیم تهرون.»

یکی دیگر پاسخ داد: «اگه برای خدا اومدیم چه فرقی می‌کنه جنوب باشه یا کردستان؟!»

دومی گفت: «فرقش اینه که اون جا فقط تو خط مقدم جنگه، این جا همه جاش جنگه.»

صحبت‌ها ادامه داشت تا اوایل غروب اتوبوس وارد بوکان شد.



ماشین تویوتاوانت در جاده‌ای شنی به پیش می‌رفت و گرد و غبار زیادی به راه

انداخته بود. من با سه نفر از دوستانم در عقب وانت نشسته بودم به تپه‌ها و کوه‌های ناشناخته اطراف نگاه می‌کردم و هرازگاهی جابه‌جا می‌شدم تا موقعی که وانت در چاله‌ای می‌افتد، کمتر آسیب ببینم. در اوایل مسیر، راننده یک زن و مرد را که کنار جاده ایستاده بودند، سوار ماشین کرد. گاهی به هم نگاه می‌کردیم و لبخندی می‌زدیم. ساک و وسایل ما همراه مقداری آذوقه عقب وانت بود و جای زیادی برای نشستن نبود. کمی دقت کردم، دیدم هرچه من با سختی نشسته‌ام، آن زن و مرد کرد راحت هستند و مثل من این طرف و آن طرف پرت نمی‌شوند. تعجب کردم ولی نتوانستم دلیلی برای آن پیدا کنم.

در حالی که حوادث کمین روز اول را در ذهنم مرور می‌کردم، یاد صحبت‌های نماینده واحد اطلاعات سپاه بوکان افتادم که گفت: «شهر بوکان در جنوب استان آذربایجان غربی واقع شده، از شمال به میاندوآب، از شرق به شاهین‌دژ، از جنوب به سقز، از جنوب‌غرب به بانه و از شمال‌غرب به مهاباد منتهی می‌شود. در سال ۱۳۵۸ که اکثر شهرهای کردنشین در کنترل احزاب دمکرات، کومله و چریک‌های فدایی خلق بود، گروه‌ها به مراکز نظامی حمله می‌کردند و فجایع زیادی در شهرهای کردنشین به وجود می‌آوردند، از جمله به بیمارستان پناه حمله کردند و تعداد زیادی مجروح را سر بریدند. امام خمینی هم در مرداد همان سال فرمانی صادر کرد تا شهرهای کردنشین از کنترل احزاب خارج شود. شهر بوکان در دهم شهریور آزاد شد. با بازگشت نیروهای عملیاتی به پادگان‌ها و شروع مذاکرات هیئت حسن‌نیت برای جلوگیری از خون‌ریزی بیش‌تر در ناحیه کردنشین، طرحی به نام طرح خودگردانی مناطق قومی‌نشین تهیه شد که به تصویب امام رسید تا در کردستان اجرا شود، اما این طرح با مخالفت گروه‌های تندرو کمونیستی مثل کومله و چریک‌های فدایی خلق مواجه شد و مذاکرات به نتیجه‌ای نرسید. در این دوره، گروه‌ها که به مرور به شهرها بازگشته بودند، مجدداً کنترل شهرها را در دست گرفتند و فعالیت‌های ضدامنیتی سابق را تکرار کردند و به پادگان‌های ارتش و مراکز ژاندارمری و شهربانی حمله نمودند.

شورای انقلاب هم در زمستان ۵۸ تصمیم گرفت مجدداً شهرهای کردنشین را از کنترل گروه‌های شورشی خارج کند. در این دور جدید، با آمادگی‌هایی که گروه‌ها به

دست آورده بودند، شهرها در مدت زمان بیش‌تری از تسلط گروه‌ها خارج شد و هر شهری مرحله به مرحله با درگیری‌های شدید و طولانی آزاد شد تا نوبت به بوکان رسید که به عنوان آخرین شهر در هفدهم مهرماه ۱۳۶۰ از تسلط گروه‌ها خارج شود. این عملیات از سه محور به فرماندهی برادر محمد بروجردی، سرهنگ علی صیاد شیرازی و برادر ناصر کاظمی آغاز شد و بوکان دو سال و نیم بعد از پیروزی انقلاب، در کنترل دولت قرار گرفت.

نیروهایی که این طرف نشسته‌اند (با اشاره به طرفی که من نشسته بودم) قرار است در پایگاه‌هایی که در جاده بوکان به مه‌باد ایجاد شده، مستقر شوند. این جاده در عملیاتی با نام شهید علی مصطفوی در فرودین ۱۳۶۲ از کنترل گروه‌ها خارج شد. نیمی از جاده در حوزه استحفاظی سپاه و ژاندارمری بوکان است و نیم دیگر آن در حوزه استحفاظی سپاه و ژاندارمری مه‌باد قرار دارد.»

بعد از این که او توضیحاتی درباره وضعیت بوکان داد، خطاب به همه گفت: «شما وظیفه دارید در هر پایگاهی که مستقر می‌شوید، اول با افراد گوناگونی که در آن پایگاه خدمت می‌کنند رفتار برادرانه داشته باشید. دوم تلاش کنید با مردم روستاهای اطراف رفتار محبت‌آمیز داشته باشید و حسب دستور قرارگاه حمزه سیدالشهدا که مأموریت برقراری امنیت در استان‌های آذربایجان غربی، کردستان و شمال استان کرمانشاه را برعهده دارد، صف گروه‌های شورشی را از مردم منطقه جدا بدانید و تصور نکنید اگر افراد گروه‌ها کرد هستند، پس هر کردی مخالف شماست و با شما سر جنگ دارد. شما خواهید دید بسیاری از افراد طرفدار دولت ایران هستند و برخی از آن‌ها، مسلح شدند و به سپاه و ارتش و ژاندارمری، برای برقراری امنیت در منطقه کمک می‌کنند. سوم هم با واحد اطلاعات همکاری کنید و گزارش تحرک گروه‌ها در حوزه استحفاظی را به رابط‌های اطلاعات بدهید تا اونا تمام تحرکات گروه‌ها را زیر نظر داشته باشند. اگه سؤالی هست بپرسید.»

سؤالات مختلفی پرسیده شد که تعدادی از آن‌ها بی‌ربط بود؛ بعضی پرسش‌ها هم نشان می‌داد عده‌ای قبلاً در شهرهای کردنشین خدمت کرده‌اند، اما برای من و تازه‌واردها عمده سؤالاتی که مطرح بود این بود که چطور به مرخصی برویم؛ چطور می‌توانیم با خانواده تماس تلفنی بگیریم؛ آیا می‌توانیم نامه بفرستیم یا نامه دریافت